

### نظری مختصر بحیات و شعر صوفیانه عراقی

بقلم آقای

محمد حسین نو

بشوی اوراق اگر مدرس مائی  
که علم عشق در دفتر نباشد  
(حافظ)

در یکی از روزهای سال ۶۲۸ هجری کاروان کوچکی از قلندران و درویشان از آنکه سر هستی و کبریا و رعونت بزرگوار و پای بر سر هستی نهاده بودند وارد شهر همدان شدند. ورود این جمع کوچک در سراسر شهر ایجاد اعجاب و تحسین نمود چه این جماعت از اقی دور دست و ازدیاری مجهول باین ناحیه آمده بودند و قصد داشتند همچنان سیر و سفر خود را در زمین پهناور و بسیط ارض ادامه دهند. این جمع عجیب و کوچک از جهان جز سیر آفاق و انس چیز نمیخواستند و پنداری که دو روزه عمر را برای اقامت که ملازم با علاقه و دل بستگی بجهان است حیث میدانستند و بهمین جهت در هیچ جا متوقف نمیشدند و بسفر نامعلوم خود بسوی نقاطی که خود نمیدانستند بکجا منتهی میشود ادامه میدادند.

جماعت قلندران در همدان شهر جمع شدند و مردم کنجکاو نیز بدور آنان حلقه زده با اعجابی آمیخته بتحسین بشنیدن کلمات صوفیانه و قلندران ایشان گوش میدادند. در میان این تماشاگران جوانی هفده ساله بود ولی با این سن کم از بزرگان علمای شهر و از حفاظ قران و از مدرسین همدان بود. هر روز شاگردان بیشمار از

خرمن دانش وی خوشه میچیدند و وی با فصاحتی عجیب اسرار کلام خدا و اشکالات قفه و رموز تفسیر و حدیث را برایشان فرو میخواند اما آن روز درس و بحث را رها کرد چنانکه گوئی جاذبه‌ای خاص وی را بتمشای قلندران کشانیده بود تا شاید این جوان با استعداد و جمال پرست که علم را در دایره محدود «تفسیر و حدیث» دیده بود بجهانی دیگر آشنا شود و بداند که «علم نبود غیر علم عاشقی» تا دفتر از گفتار پریشان بشوید و در طلب حقیقت «سرتاسر دشت خاوران» را بیماید.

دل جمال پرست این جوان هفده ساله در میان جماعت قلندران مفتون جوانی شد و تا آنجا این علاقه و دلبستگی اشتداد یافت که چون یکی دو روز بعد کاروان که چک درویشان بسیر و حرکت دائمی خود بسوی نواحی دور دست ادامه داد، جوان عمامه و عبا که نشانه علم و دانش بود بیکسو نهاد و کتب خویش را که روزی بهترین انیس و مونس وی بود وداع گفت، فارغ از هر گونه علاقه جز علاقه‌ای شدید بدان قلندر جوان سر در پی کاروان نهاد و خود را بدانان رسانید و گوئی این غزل را در این مورد گفته باشد:

ندیم و مونس و یارم تو باشی  
شفا ی جان بیمارم تو باشی  
اگر يك لحظه غمخوارم تو باشی  
شود آسان چو در کارم تو باشی  
بیا تا مونس غارم تو باشی  
ترسم چون نگهدارم تو باشی  
بیوی آنکه گلزارم تو باشی  
غرض زان زلف و رخسارم تو باشی  
مراد از جمله گفتارم تو باشی

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی  
دل پر درد را درمان تو سازی  
ز شادی در همه عالم ننگنجم  
اگر چه سخت دشوار است کارم  
ندارم مونس در غار گیتی  
اگر چیله جها نم خصم کردند  
همی نالم چو بلبل هر سحرگاه  
چو گویم وصف حسن ماهر و نبی  
اگر نام تو گویم در نکویم

از آن دل در تو بندم چون عراقی  
که میخواهم که دلدارم تو باشی

\* \* \*

خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق  
تیره آن دل که دراو شمع محبت نمود  
(حافظ)

اکنون بینیم این جوان نورسیده که دفتر درس و بحث را بیکسوی نهاد و بدنبال  
دل سودائی و جمال پرست خویش زحمت بادیه بجان خرید کیست ؟  
فخرالدین عراقی ۱ در حدود ۶۱۱ هجری در شهر همدان پای بعرضه وجود نهاد  
از کودکی زبانی فصیح و آوازی مؤثر و جانسوز داشت بطوری که هنگام خواندن  
قرآن آواز شورانگیز او در دل مردمان تا آنجا ایجاد تأثر مینمود که اشک از دیدگان آنان  
جاری میکرد. دوران تحصیل او زود بسر آمد چه این کودک استعدادی فراوان داشت  
تا آنجا که در هفده سالگی تمام قرآن را از حفظ داشت و در علوم اسلامی مثل فقه و  
تفسیر و حدیث و امثال آن در سراسر شهر همدان که در آن روزگار رونقی و وسعتی غیر  
از امروز داشت شهرت یافت و هر روز در یکی از مساجد شهر شاگردان بیشماری در  
محضر درس او حاضر میشدند، این دستگاه و عنوان اگر برای افراد عادی حائز اهمیتی  
بود و میتوانست روح کوچک آنان را قانع کند در شخص عراقی بی تأثیر بود، شاهباز  
فکر و ذوق این جوان هفده ساله نمیتوانست در محیط همدان که با همه وسعتش  
گنجایش وی را نداشت باقی بماند، عراقی بعدها دنیا را برای خود تنگ میدانست

۱ - گویا «عراقی» اسم بوده نه نسبت و مورخین و صاحبان تذکره های قدیمی  
همه جا از او بعراقی یاد کرده اند (معجم الألقاب خطی نسخه عکسی متعلق بجناب آقای اقبال  
در ذیل لقب فخرالدین) ایضاً (مجله فصیحی خوانی) اینکه در بعضی کتب مثل حبیب السیر  
او را فخرالدین ابراهیم بن شهریار (رجال حبیب السیر ۳۴ - ۳۶) خوانده ظاهرأ سهو  
است و مؤلف ندانسته که کلماتی مانند «عراقی» خود اسم میتواند بود چنانکه نام عده ای  
از رجال مانند پدر شهید اول «مکی» میباشد.

پس چگونه میتوانست بمحیط کوچک همدان و بساط محدود و محقر درس قذاعت کند، آری عراقی اضطرابی داشت و در نهانخانه دلش هوس و شوری بود ولی خود نمیدانست چه میخواهد تا آن روز که کاروان قلندران بهمدان رسیدند، افکار و عقاید آنان ذهن مستعد عراقی را دستخوش انقلابی شدید کرد و فتنه‌ای را که دردل حساس وی نهان بود بیدار نمود بخصوص جمال شگفتی آور یکی از آنان بقایای شك و تردید را از دل شاعر زوده وی را بترك «قیل و قال مدرسه» واداشت تا «یکچند نیز خدمت معشوق می» کند و دیدیم که چگونه عراقی بدنبال دل جمال پرست خود سر بیابان نهاد.

برای ما امروز این گونه حوادث تعجب آور است ولی باید در نظر داشت که عراقی قریب هفتصد سال پیش از ما می زیسته و نوع فکری که معلول زمان و مکان و مقتضیات دیگر است با ما اختلاف داشته. افکار عرفانی تمام علوم و ادبیات زمان را دستخوش تأثیر قرار داده بود و هیچ مرد حساس و آزاد فکری نبود که خود را از این گونه افکار برکنار دارد چه از طرفی در مقابل سختیهای زندگی و قتل و غارت و فشار و حشیان مفلول و از طرفی دیگر عقاید خشک و سخیف اهل ظاهر و قشربون هیچ پناه دیگری برای اهل ذوق و احساس باقی نمانده بود، تنها افکار عرفانی، عشق بخدا، خدای ابدی و مطلق که مبدأ کمال و جمال است، تعلق بمظاهر خلقت الهی که نشانه‌ای از کمال حقیقی است میتواندست خاطر افسرده بیچارگانی را که از حمله مفلول و سختیهای زندگانی و تحولات خونین و فجیع و قتل و غارت ها سخت افسرده و پژمرده شده بود بخود مشغول کند.

امروز عقاید پدران ما که در قرون گذشته زندگانی میکردند با نوع افکار متناسب این زمان چندان تطبیق نمیکند ولی این جمله موجب آن نیست که ما آن همه را ندیده بگیریم یا مانند بعضی از روی تعصب یا جهالت قلم نسخ بر آن بکشیم همچنانکه اگر ظرفی سفالین از آن روزگاران بیابیم آن را بردیده نهاده در محفوظ

ترین نقاط مثل موزه‌ها و نمایشگاه‌ها نگاه میداریم، باید این گونه مطالب که نمودار افکار بزرگ اجداد ما در هفت یا هشت قرن پیش است (ولو امروز برای زندگی مادی مناسب نباشد) محترم داریم و در خاطر داشته باشیم که عرفان و تصوف تنها راه و روشی بود که پدران ما در برابر تعصب اهل ظاهر و سلاطین جائز سخت کش اختراع کرده بودند، اکنون بپردازیم بمطالب و این مبحث را رها کنیم

این سخن پایان ندارد ای عمو      داستان آن دقوقی را بگو

زیباترین و دلکشترین قسمتهای عرفان و تصوف مبحث وحدت وجود است اکنون جای این بحث نیست که این فکر چگونه از افلاطونیان جدیداً از اسکندریه مصر بمشرق رسید و چگونه با عقاید مانوی و بودائی و مسیحیت و اسلام درهم آمیخته فلسفه عرفان بوجود آمد و قدم مسلم اینست که موضوع وحدت وجود از فلاسفه اسکندریه است و آن تقریباً مغز و عصاره عرفان است.

مرد عارف خدا را جمال محض و کمال حقیقی میدانند و چون عالم را نیز ساخته دست آن «کمال مطلق» میدانند پس در هر یک از مظاهر طبیعی، در افق نیلگون، در مزرع سبز فلک، در دریای پهناور، در عظمت کوه، در صورت خوبرویان اثر صنع حق را ملاحظه میکند همانطور که سعدی بیان کرده و گفته:

بجهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و در این رباعی منسوب بیاباطاهر:

بدریا بنگرم دریا ته و نیم      بصحرا بنگرم صحرا ته و نیم

بهرجا بنگرم کوه و در و دشت      جمال دلکش رعنا ته و نیم

مرد عارف هر چه را نشانه‌ای از جمال و رمزی از کمال باشد آیت خداوندی و صنعت ایزدی میدانند، برای او جز خدا یعنی کمال حقیقی وجود ندارد بهمین جهت

آنچه می‌بیند از خدا بلکه خود خداست، او بر خدا عاشق است و از اینرو بکلیه مظاهر خلقت او که نموداری از کمال و نشانی از جمال باشد عاشق است و از آنجا که عالیترین مظاهر خلقت در نزد ایشان بنص کتاب خدا که میگوید: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» انسان است عشق بزیا رخا و پربرویان و سیله امتحان صوفی و راه عروج او بحقیقت یعنی پرستیدن آن صانع لطف و زیبایی است و چنانکه همه میدانند زن هرگز مورد عشق عارفانه که میتوان از آن بیک نوع عشق افلاطونی تعبیر کرد قرار نگرفت زیرا عشق بزنی را مادی میدانستند و مرد عارف هرگز بدنبال هوس نمیرفت بلکه در پرستش جمال نظری بکمال داشت.

این مطلبی بود که خود آنها میگفتند ولی حق این است که صوفیه در انتخاب این عشق تحت تأثیر عقاید یونانیان که نمونه زیبایی و ظرافت را در وجهت مردانه آبولون میدانستند افتاده اند. در هر حال نزد صوفیان کلمه «شاهد» رمزی برای این گونه معشوق صوفیان قرار گرفته و تعالیمی می‌نویسد: «از کتابات صوفیه آنست که جوان زیبا را «شاهد» میگویند و معنای آن چنین کنند که حسن وی «شاهد» و گواه است بر قدرت خدای تعالی ۱.



مطرب عشق این زند وقت سماع  
بندگی بند و خداوندی صداع

موضوع عشق خود نیز موضوع دلکش و اصلی مذهب تصوف و عرفان است و در مذهب عارف هر که عاشق نشود در جهان چیزی نفهمیده و اصلاً عارف جهان را بجز از عشق که اسباب سرافرازی میداند بقیه را از دیدنی و شنیدنی باز چیه می‌بندارد و هر کس را عاشق نشده باشد در زمره آدمیان نمی‌آورد بلکه مثل حافظ که میگوید:

هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق

بر او نمرده بفتوای من نماز کنید

وی را مرده میداند، بدوستان و نزدیکان خود سفارش میکنند که:

عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید  
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
 عشق در اصطلاح عارف یعنی قطع علائق از کلیه امور مادی و از کلیه اسبابی که باعث  
 تشتت فکر و تفرقه حواس عارف میشود و او را از وصول بحقیقت باز میدارد یا بقول  
 سنائی:

برج از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمان

بهرج از دوست و امائی چه زشت آن نقش چه زیبا  
 وقتی مرد عارف جمیع علائق را از خود گسیخت شخصیت و «ما و منی» خود را نیز  
 باید از یاد ببرد و خود را یکباره تسلیم محض کالمیت بین یدی الغسال نماید و در این  
 حال است که عارف باید از نردبان عشق و محبت و علاقه بجمال خود را بذات حق که  
 کمال حقیقی بلکه عین کمال است برساند.

همچنانکه دیانت مسیح پس از آنکه با فلسفه افلاطونی جدید درآمیخت  
 مذهب عشق و محبت گردید اصول تصوف و عرفان نیز بر اثر تحول فراوان بدین عشق  
 و آیین محبت تبدیل شد تا آنجا که صوفی جهان را غیر از عشق و حاصل زندگی را  
 غیر از محبت چیزی نمیداند، یکی از ایشان در این معنی چقدر لطیف سخن گفته:

گر باغم عشق سازگار آید دل  
 بر مرکب آرزو سوار آید دل  
 گردل نبود کجا وطن سازد عشق  
 و در عشق نباشد بچه کار آید دل

عرفا در موضوع عشق چه بشر چه بنظم تا آنجا که توانسته‌اند آناری ابدی،  
 از آن آناری که تا بشر بر جای و پایدار است باقی خواهد بود بیادگار گذاشته‌اند و در  
 کتبی مانند مثنوی و گلشن راز و دیوان حافظ عالیترین تعبیرات و جانسوزترین  
 تأثرات شاعرانه بصورت ظریفترین و زیباترین کلمات ظاهر شده، کدام دلیست که از دفتر  
 مثنوی این اشعار را بخواند و دستخوش وجد و تأثر نگردد:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما  
 ای طیب حمله علت‌های ما

جسم خاك از عشق بر افلاك شد  
 هرچه گویم عشق را شرح و بیان  
 گرچه تفسیر و زبان روشنگراست  
 عقل در شرحش چو خرد در گل بخت  
 آفتاب آمد دلیل آفتاب  
 کوه در رقص آمد و چالاک شد  
 چون بمشوق آیم خجل مانم از آن  
 لیک عشق بی زبان روشنتر است  
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
 گر دلالت باید از وی رو متاب

لازم بود که چون حدیث عشق برای شاعری صوفی مانند عراقی در میان آمد بمفهوم  
 و منظور از آن در نظر متصوفه و نیاکان مادر قرن هفتم اشاره ای رود

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

از مطلب بدور افتادیم اکنون دنباله سخن خود رامی آوریم و میگوئیم که :

عراقی به همراهی کاروان سراسر شهرهای شرقی ایران را پیمود تا به بندوستان  
 رسید، در این ناحیه بر اثر طوفان سختی که او را در راه پیش آمد از همراهان خود  
 جدا ماند و زندگانی قلندری و بیابان گردی نیز خاطر او را آزرده بود و احتیاجی  
 تمام با استراحت داشت، استراحت نه برای تن پروری بلکه برای تفکر و تدبیر، برای  
 تکمیل مراتب اخلاقی و روحانی خویش، بهمین مناسبت از «بد حادثه» بخانقاه شیخ  
 بهاء الدین زکریای مولتانی پناه آورد.

\*\*\*

رتال جامع علوم من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه  
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم  
 (حافظ)

در طریقت عرفان و تصوف وصول بحقیقت و یافتن راه جز با وجود پیری روشن  
 ضمیر و مرشدی پاکدل و بلند نظر نمیشود، کلیه کسانی که در این راه قدم زده اند و  
 بجائی رسیده اند روزی سر بر آستان پیری سوده و برخاک در مرادی بوسه زده اند،  
 از این راهنمای روحانی بزرگان متصوفه و شعراء بمنابینی مثل پیرو پیرمغان و مرشد و  
 غیره تمییز کرده و عناوین دیگری نیز مانند «قطب» نیز برای وی ذکر نموده اند. قطب



از آن جهت مصطلح شده است که تمام ذرات و کاینات را بدور او گردان و وی را برجای خویش ثابت میدانند و میگویند او جز گرد خویش بگرد دیگری نمیگردد در حالیکه کلیه مردم و افراد عادی که بمقام وی نرسیده اند همچون سنگ آسیا بدور «قطب» وجود وی می چرخند، اینست بیان مولوی در این باره :

قطب شیر و صید کردن کار او      باقیان این خلق باقیخوار او  
قطب آن باشد که گرد خود تند      گردش افلاک گرد او زند

در مذهب طریقت سر نسپردن و «بخوداهتمام» نمودن نشانه کفر است چه این گونه افکار میرساند که عارف را هنوز از «ماومنی» زندگانی عادی اثری باقی مانده و هنوز در مرحله خامی و ناپختگی است و خامی و ناپختگی نیز در مذهب عارف نشانه کفر میباشد. عارف باید خود را بدست پیری بسپارد و آن پیر که خود سالها پیش از این مراحل سیر و سلوک و مطالعه در آفاق و انفس را طی کرده و اکنون از کلیه علائق زندگانی مادی فارغ و آسوده شده راه را بسالک تازه کار و راهرو جوان نشان بدهد، خود کامی و استبداد در مذهب عارف وجود ندارد، هر چه هست تسلیم محض است، در اشعار شعرای متصوفه بارها بکمک پیرو استمداد از نفس گرم وی اشاره رفته و بزبان حسب حال کسانی مانند حافظ گفته اند: که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد.

با درجای دیگر میگوید:

گذرت بر ظلمات است بجو خضر ره می      که در این مرحله بسیار بود گمراهی  
یا:

قطع این مرحله بی همی خضر مکن      ظلمات است بترس از خطر گمراهی  
از این گونه اشارات در میان شعرای متصوفه فراوان است. در تعریفات، جز جاتی در ذیل لغت مرشد چنین آمده: مرشد کسیست که سالک را قبل از گمراهی بمراعات منستقیم دلالت میکند و صوفیه میگویند  
مگر خضر مبارک بی تواند  
که این تن ها بدان تنها رساند.

تنها دست عنایت و هدایت پیراست که دلیل راه شده عارف را از منزل خطرناک اوهام و خیالات بمقصد حقیقت کامل میرساند.

عراقی را چون نیز سرگردانی و بیابان گردی و سیر آفاق و انفس بپنهنای مفید واقع نشده دانست که بی نظر پیر بجائی نمیرسد بهمین جهت دست ارادت در دامن شیخ شهاب الدین زکریای مولتانی زد و حلقه بندگی او در گوش کشید و پیوسته که نسبت بدین مرد وارسته عراقی تا چه اندازه دل بسته بوده و پیوسته نیست که در رسیدن بخدمت شیخ میکوید:

شاهد سرمست من دید مرا در خماری	داد ز لعل خودم جام عقیقی مذاق
چهره زیبای وی برد من عقل و هوش	جام طرب زای او کرد نهادم خراب
من ز جهان بیخبر کرد دل من نظر	دید جهانی دگر برتر از این نه قباب
دل متحیر در او کاینت جهانی عظیم	جان بمعجب در او کاینت بهشتی عجاب
هاتف مشکل گشا گشت مرا رهنما	گفت بگویم ترا گر نکنی اضطراب
عکس جمال قدم نور بهای قدس	کرد جمال آشکار از تنق احتجاب
تا آنجا که گوید:	

راهبر اصفا پیشرو او لیا	هم کشف انبیا صاحب حق کامیاب
شیخ شیوخ جهان قطب زمین و زمان	غوث همه انس و جان مالک رقی رقاب
پرسی اگر از جهان کیست امام زمان	نشوی از آسمان جز زکر یا جواب
در نظر همتش هر دو جهان نیم جو	در کف دریا و شش هفت فلک یک احباب
در کف لطف تو پرده عراقی پناه	در گه رحمان بود غمزد گلنرا مآب

در قصیده دیگری باز عراقی بدین ترتیب مراتب عجز و خاکساری خود را نسبت

بپیر طریقت و مرشد کامل خویش بیان میکند و میگوید: ۲:

۱ - تمام قصیده در صفحه ۱۶-۱۷ دیوان عراقی چاپ هند آمده و ابیات متن منتخبی

از آن است.

۲ - همان عراقی صفحه ۳۸-۳۹

رویشان آینه دل چو مصفی بینند  
چون بدیدند جمالش دل خود را پس از آن  
عارفان چونکه ز انوار بخود سر مه کشند  
تشنگان ارهمه دریای محیط آشامند  
درد نیشان که همه دردی در دش نوشند  
ساغر دل ز می عشق لبالب دارند  
سالکان چونکه هوی را بقدم پست کنند  
سرشان بر سر زانو رخشان بر دردوست  
پس از آنکه از مقامات سالکان و عظمت مقام اهل حق و روندگان طریقت بتفصیلی

شاعرانه سخن میراند اشاره بپیر خود نموده میگوید :

از مقامات جلالتش همه را رشک آید  
خاص حق صاحب قدوس بهاء الاسلام  
قطب وقت اوست همه عالم از او آسوده  
بیدلان در نظر او دل بینا یابند  
تا آنجا که در مقام دعا گوید :

بوسه گاه همه پاکان جهان باد درت  
عالم از نفس نفیس تو مبادا خالی  
که همه در که تو ملجأ و مأوی بینند  
که جهان هر دم از انفاس تو بویا بینند  
در قصیده دیگری نیز عراقی نسبت بقطب خود آخرین حدعجز و خاکساری خویش  
و برای آن مراد و مرشد نهایت عظمت و بزرگواری را بیان کرده اینک آن قصیده :

می بیاور ساقیا تا خویشتن را کم زنیم

کار خود چون زلف خوبان درهم و برهم زنیم

از سر مستی همه دریای هستی بر کشیم

فلاغ آمیم از خود و هر دو جهان را کم زنیم

بگسلیم از هم طناب خیمه هفت آسمان

خیمه هفتم و رای نیلسکون طارم ز نیم

لایق میدان ما چون نیست نه گوی فلک

شاید ار چوگان بر این گوی خم اندر خم ز نیم

جام کیخسرو بکف داریم بس زبید که ما

دمبدم در بزم وصل یار جام جم ز نیم

چون بر آید از دری در پایش اندازیم سر

دست در زلف درازش گاهگاهی هم ز نیم

خاک روییم از سر کوش بچاروب وفا

ور بماند گردکی از دیده آنرا نم ز نیم

خرمن هستی بیاد بی نیازی بر دهیم

دست در فترک صاحب همت اعظم ز نیم

شیخ ربانی بهاء الحق والدین آن که ما

بوسه بر خاک درس چون قدسیان هر دم ز نیم

این همه تجلیل و تعظیم نسبت ببهاء الدین زکریا از طرف عراقی تنها بهمان علت رابطه ارشاد نبوده بلکه بهاء الدین در آن روزگار در سراسر عالم اسلامی شهرت و دوران زندگی وی نیز شباهتی کامل با حیات عراقی داشته بدین معنی که وی پس از تحصیل علوم مدتها بسمت تدریس و تعلیم مشغول بود و از وی هر روز «هفتاد تن از علما و فضلا استفاده میکردند.» پس از پانزده سال درس و تدریس عزیمت خانه خدا کرد و در بازگشت از این سفر در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد و بدان پیر دست ارادت داد و «این همه منزلت و کمال از آن آستانه یافت ۲ امیرحسینی

در کتاب کنز الرموز در باب وی بیانی دلپسند دارد و آن اینست :

و اصل حضرت ندیم کبریا	شیخ هفت اقلیم قطب اولیا
جان پاکش منبع صدق و یقین	مفخر ملت بهاء شرع و دین
جنة المآوی شده هندوستان	از وجود او بنزد دوستان
این سعادت از قبولش یافتم	من که رو از نیک و از بد تافتم

و باید بخاطر آورد که امیر حسینی همان کسیست که در سال ۷۱۷ از شیخ محمود شبستری راجع بر موزتصوف چندین سؤال کرده و شیخ مثنوی گلشن راز را که یکی از زیبا ترین و شیوا ترین آثار متصوفه است در جواب وی گفته و فرستاده است و در این مثنوی راجع بامیر حسینی چنین گوید :

گذشته هفده از هفت صدسال	زهجرت ناگهان درماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت اهل خراسان
بزرگی کاندر آنجاهست مشهور	باقسام هنر چون چشمه نور
همه اهل خراسان از که و مه	در این عصر از همه گفتند او به

و چون بقول جامی وفات امیر حسینی در ۱۶ شوال ۷۱۷ رخ داده پس این سؤال و جواب یک سال پیش از مرگ وی اتفاق افتاده است .۲

(بقیه در شماره آینده)

۱ - تصور نرود که امیر حسینی یعنی حسین بن عالم بن ابی الحسین مرید بدون واسطه شیخ بهاء الدین بوده بلکه وی از مریدان شیخ رکن الدین ابوالفتح است و او مرید پدر خود شیخ صدرالدین و او نیز مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریای مولف است و این گونه مسامحات در اسقاط بعضی از وسائط سلسله مشایخ نرود عرفا بسیار است .

۲ - نفعات الانس صفحه ۵۴۵